

زندگی سیاسی ابراهیم پور داوود

نویسنده

علی ابوالحسنی (منذر)

پیشگفتار

ابراهیم پور باقر مشهور به «پورداد» (۱۲۶۴-۱۳۴۷ش) از چهره‌های صاحب‌نام عصر پهلوی است که در بخش عمده عمر خویش، کاملاً همسو با سیاستهای فرهنگی رژیم گذشته (= ایجاد تقابل و تضاد مصنوعی بین دوپاره مهم تاریخ ایران «پیش و پس از اسلام»، و احیا و ترویج کیش ایران باستان در جهت ستیز با فرهنگ و تمدن ۱۴ قرن ایران اسلامی) عمل کرده و تا پایان نیز در این راه استوار مانده است. وی نوه یکی از علمای بزرگ خمام (حاجی ملاحسین خمامی) بود و خود در نوجوانی، علاوه بر تحصیل علوم دینی، با اشعاری که در سوگ امام حسین(ع) و دیگر شهدای آل‌الله(ع) می‌سرود به لهجه محلی گیلانی نوحه‌سرایی می‌کرد و روزهای عاشورا، سینه‌زنان رشت با اشعار وی بر سروسینه می‌کوفتند.^۱ اما از زمانی که به سال ۱۳۲۴ق در مدرسه لائیک (Laique) بیروت با ادبیات فرانسه آشنا شد و سپس در اونیورسیتة حقوق پاریس و برلن ادامه تحصیل داد و خاصه، تحت تأثیر ژرمنهای نژادپرست قرار گرفت و نیز همسر آلمانی برگزید، یکباره زیرو و شده، تعصب شدید زردشتیگری و ضدیت با عرب و اسلام پیدا کرد و مبلغ آیین مزدا گردید.

دکتر معین در شرح حال پورداد «از تبریایی که [وی] از عرب و ترک در نوشته‌های خود نشان می‌دهد... و تمایل به پارسی‌نویسی بی‌شائبه لغات بیگانه»

۱. زمان و زندگی استاد پورداد، علی‌اصغر مصطفوی (ناشر: مؤلف، تهران، بهار ۱۳۷۲) صص ۱۴-۱۵؛ مجله گنجینه اسناد، وابسته به سازمان اسناد ملی ایران، سال ۴، دفتر ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۳، مصاحبه با علی‌اصغر مصطفوی، ص ۵۶؛ پورداد، پژوهنده روزگار نخست، محمود نیکویه، صص ۱-۲.

یاد می‌کند^۱ و مینوی می‌نویسد: «از همان ابتداء تعصب خارق‌العاده پورداود مرا از او کمی دور می‌کرد، تعصب برای عقاید زردشتی و تعصب ضدعربی، که در شرح حال محمد قزوینی به قلم خود او هم اشاره‌ای به همین تعصبها هست».^۲

عبارت قزوینی چنین است: «... آقا میرزا ابراهیم پورداود... از شعرای مستعد عصر حاضر [است] با طرزی بدیع و اسلوبی غریب، متمایل به فارسی خالص، که تعصب مخصوصی برضد نژاد عرب و زبان عرب و هرچه راجع به عرب است دارند و مثلاً این بیت خواجه [حافظ] را: گرچه عرض هنر پیش‌یار بی‌ادبی است/ زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است، سخت انتقاد می‌کنند که چرا عربی را جزو هنر شمرده است»!^۳

جمالزاده نیز، در مقاله‌اش راجع به پورداود: «سوگواری برای یک دوستی شصت ساله»^۴ می‌نویسد:

...گاهی علاقه شدید (نزدیک بود قلم طغیان کند و بنویسم علاقه افراطی) او به ایران باستانی و به هرآنچه با زرتشت پیامبر بزرگ ایرانی سروکار داشت گاهی به درجه‌ای شدت می‌یافت که شاید در نظر پاره‌ای از اشخاص، رنگ و بوی یک نوع تعصب می‌گرفت... عشق و علاقه پورداود به زرتشت حکم مشعل فروزانی را داشت که هرگز خاموش نشناخت، به طوری که شاید بتوان گفت که وی قلباً سرسپرده و گشتی^۵ بسته بدان کیش و آیین گرویده بود.^۶

۱. ر.ک، جلد اول یادنامه پورداود (تهران ۱۳۲۲ش) مقاله دکتر محمد معین.

۲. نقد حال، مجتبی مینوی، همان، ۵۰۵/۲، متن سخنرانی ایراد شده در جلسه سالروز وفات تقی‌زاده (تهران، انجمن آثار ملی) با عنوان «یادیار درگذشته».

۳. ر.ک، بیست مقاله قزوینی، دوره کامل، به تصحیح عباس اقبال و پورداود، همان، ۲۱/۱؛ نقد حال، همان ۴۹۴/۲. تفاوت بینش قزوینی و پورداود، بمرور دوستی آنان را به اختلاف و دشمن کشانید. ر.ک، اظهارات بهرام فره‌وشی مندرج در: زمان و زندگی استاد پورداود، همان، صص ۳۷۸-۳۷۹.

۴. مجله وحید، سال ۶، ش ۲-۳، مقاله محمد علی جمالزاده، ص ۱۰۷۳ به بعد.

۵. گشتی یا گُستی، از شعارهای زردشتیان بوده و عبارت است از رشته‌ای که به دست زن موید بافته شده و از ۷۲ نخ (به مناسبت ۷۲ فصل یسنا، مهمترین بخش اوستا) تشکیل می‌گردد و هر فرد زردشتی موظف است که پس از ۷ سالگی آن را به کمر ببندد (فرهنگ فارسی، دکتر معین، همان، ج ۱ - معلومه، ذیل گشتی).

۶. احسان الله یار شاطر، شاگرد دیرین پورداود، نیز ضمن شرح خاطرات خود از پورداود می‌نویسد:

پورداود، غالباً شخصیتی صرفاً علمی - فرهنگی محسوب می‌شود که با عالم «سیاست» و زدوبندهای پنهان و آشکار آن بیگانه است. اما تأملی اندک در کارنامه او، این «توهم» را بشدت نفی می‌کند. همسویی دیرپای پورداود با سیاستهای فرهنگی رژیم پهلوی، پیوند او از جوانی با جناح پارسیان زرسالار هند (ستون پنجم بریتانیا در شبه قاره)، سفر به اسرائیل در ۱۳۴۰ و اخذ نشان از دربار واتیکان در سومین سالگرد انقلاب سفید شاهانه، پژوهنده تیزبین را با چهره‌ای شگفت و مرموز روبرو می‌سازد که ضمناً (با توجه به تبار و سابقه «اسلامی»، لاحقاً «ضد اسلامی» وی) نمونه‌ای عبرت‌انگیز و در خور تأمل از «استحاله فکری و فرهنگی» انسانها در روزگار سلطه غربزدگی است.

برای آشنایی با جریان این استحاله و ریشه‌های آن، بجاست که پرونده پورداود را گشوده و در مطای آن، به چشم دقت و عبرت، نظر کنیم. آقای مصطفوی، شاگرد و ندیم پورداود^۱ در کتاب «زمان و زندگی استاد پورداود» و نیز مصاحبه جانبدارانه‌اش با مجله گنجینه اسناد، اطلاعات خوبی درباره پورداود به دست داده است که همراه با دیگر مآخذ،^۲ مجموعاً می‌تواند تصویر روشنی از سیر زندگی و روند استحاله فرهنگی را در اختیار پژوهشگران قرار دهد.

→ «پورداود فریفته تاریخ و آیین ایران باستان بود. از شاهان ایران قدیم به سرافرازی یاد می‌کرد و به کیش اریایی و کیش زرتشت مهر می‌ورزید. تأسف او بر زوال دولت ساسانیان و غلبه تازیان، بر غالب آثارش سایه افکن بود. از همه آنچه بر ایران رفته است تنها آنچه را ایرانی بود می‌پسندید و خوش می‌داشت. گیرنده‌ترین آثار او صفحاتی است که در مفاخر ایرانیان و یا حسرت بر استیلای بیگانگان نوشته است» (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۱۶، ص ۴۶۵: زمان و زندگی... همان، ص ۳۳۰)

۱. مصطفوی خود در مقدمه «زمان و زندگی...» (ص ۹) می‌نویسد: «به مدت هفت سال تمام [از بهار ۱۳۴۱ ش به بعد] به طور شبانه روز افتخار حضور» پورداود را داشته «و به بسیاری از زوایای زندگی علمی و خصوصی و ارتباطات او با مقامات علمی و فرهنگی و سیاسی مملکت واقف است».

آقای علی اصغر مصطفوی، مؤلف کتابهایی چون غمنامه زن ایرانی، ایرانیان یهودی، خدمات متقابل ایران و یهود، و سرزمین موعود است، که به لحاظ اسم و موضوع، سخت در خور تأمل‌اند.

۲. همچون: پورداود پژوهنده روگار نخست، محمود نیکویه و نیز اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران، گردآوری پژوهش: علی میرانصاری، دفتر سوم.

۱. تولد و تربیت اولیه در محیط مذهبی رشت

پورداود، ۲۰ بهمن ۱۲۶۴ شمسی^۱ (حدود ۱۰ سال پیش از مشروطه) محله سبزه میدان در رشت، در خانواده‌ای مذهبی و ثروتمند چشم به دنیا گشود. سالهای آغازین عمر او همچون اکثریت قاطع هموطنانش، چنانکه گفتیم، در حال و هوایی مذهبی گذشت. دوست و دست‌پرورده وی آقای مصطفوی، می‌گوید: «آن طوری که از برخی نوشته‌های پورداود پیداست و من هم خودم بارها از او شنیدم، پدرش پسر حاجی حسین خمامی بود که از روحانیون بنام خمام بود. پدرش خودش هم حاجی داود رشتی بود که بازرگان بود و در خانواده مذهبی متولد شده بود و خود او هم در دوران نوجوانی می‌گفت من نوحه‌سرایی می‌کردم، اشعاری در سوگ امام حسین و حضرت علی و معصومین (ع) می‌گفتم و روزهای عاشورا، سینه‌زنان رشت با اشعار من به سروسینه می‌کوفتند... به خاطر همین پدرم خیلی راضی بود از من، چون احساس می‌کرد که کوچکترین پسرش، ابراهیم آقا، نوحه‌ای می‌گوید که بعد از نوحه «جودی» و بعد از «محتشم کاشانی» این اولین نوحه‌ای است که یک مقدار هم لهجه محلی دارد و مردم هم سینه می‌زدند. بعداً او می‌آید به تهران. در اینجا وارد دانشگاه آمریکاییها می‌شود. در تهران جذب انقلاب مشروطه می‌شود...»^۲

افزون بر نوحه‌سرایی مذهبی، چندی رانیز در مدرسه حاجی حسین در مسجد صالح‌آباد رشت به تحصیل علوم دینی پرداخته و به کسوت روحانیان درآمد.^۳

۲. سفر به تهران، و ارتباط با جناح تندرو و سکولار مشروطه

توقف پورداود در زادگاه خویش (خمام و رشت) دیر نپایید و در آستانه مشروطیت همراه سیدعبدالرحیم خلخالی – از یاران تقی‌زاده – به تهران رفت و در آن شهر به تحصیل در مدرسه آلیانس فرانسه پرداخت.^۴ مدرسه آلیانس، زیر نظر اتحادیه جهانی یهودیت (آلیانس اسرائیلیت اونیورسل) اداره می‌شد که تحت نفوذ شدید فراماسونری و صهیونیسم قرار داشت، به گونه‌ای که مؤسس لژ بیداری ایران (وابسته به لژگران دوریان یا محفل شرق اعظم فرانسه) در صدر مشروطه مسیولاتس

۱. رونوشت شناسنامه وی، تاریخ تولد را ۱۲۶۳ ضبط کرده است (راهنمای کتاب، سال ۳، ۱۳۳۹، ش ۶، ص

۷۶۵). ۲. مجله گنجینه اسناد، همان، ص ۵۶.

۳. پورداود و پژوهنده روزگار نخست، همان، ص ۲. ۴. زمان و زندگی استاد پورداود، همان، ۱۹.

ویزیوز فرانسوی، سرپرست آلیانس فرانسه و به تعبیری روشستر رئیس آلیانس اسرائیلیت اونیورسل بود.^۱ نیز بر روی دیلم فراماسونری فرخ خان امین‌الملک (از درباریان مشهور عصر ناصرالدین‌شاه) که در لژ گران‌دوریان به مقام استادی اعظم رسیده بود، با زبان و خط عبری، کلمه یَهُوَه (خدای یهود) نقش بسته است.^۲

تهران آن زمان، صحنه درگیری حادّ مشروعه‌خواهان با طرفداران مشروطه اروپایی بود و در این هنگامه، پورداود با بستگی‌یی که به جناح تقی‌زاده داشت جزو طیف مشروطه‌چیان تندرو قرار داشت و به همین علت نسبت به آیه‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری کینه‌ای عمیق در دل می‌پرورید و دهها سال بعد، زمانی که سفره دلش را برای شاگرد و ندیمش گشود، از شیخ شهید با تعبیری بسیار موهن یاد کرد که عفت قلم اجازه بازگویی آن را نمی‌دهد.^۳

تحقیر ملت مسلمان ایران، ستیز با علمای شیعه، گرایش به غرب، و شورش بر فرهنگ و عقیدت اسلامی، از مختصات بارز فکری و عملی جناح تقی‌زاده در این دوران بود که هرچند در صدر مشروطه، نسبتاً با احتیاط و تمجیح و بعضاً در پوشش نفاق و ریا مطرح می‌شد اما بمرور، با شکست سیاسی مشروعه‌خواهان و اعدام شیخ شهید نوری، نقاب از رخ بر افکند و هسته خود را کاملاً آشکار ساخت.^۴

اینچنین، نخستین خشت کج در زندگی پورداود کار گذاشته شد و همین امر، مقدمه آن گردید که وی «بی‌اجازه پدر»^۵ و پنهان از خشم والدین،^۶ که نگران سلامت اخلاق و عقیده فرزند خویش بودند، به دانشگاه آمریکایی بیروت یا مدرسه لائیک بیروت برود و در آنجا نام پورداود را برای خود برگزیند.^۷

۱. ر.ک، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین (چ ۲)، مؤسسه تحقیق رائین، تهران ۱۳۴۷ (۴۶-۴۷ و ۵۴ و ۷۹-۸۰ و ۱۲۱-۱۲۲).

۲. همان، ۴۷۵-۴۷۷. نیز ر.ک، بحث مادر کتاب سلطنت علم و دولت فقر؛ سیری در زندگانی... حجة الاسلام ملا قربانعلی زنجان «قدس سره» (دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۷۴) ۳۳۰/۱-۳۳۶.

۳. ر.ک، زمان و زندگی... همان، ص ۲۷.

۴. در این زمینه ر.ک، پایداری تا پای دارد، سیری در حیات پربار علمی، ... اجتماعی و سیاسی شهید حاج شیخ فضل‌الله نوری، علی ابوالحسنی (مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی نور، تهران ۱۳۶۸) صص ۱۰۷-۱۲۳.

۵. از نیما تاروزگار ما، یحیی آرین پور (انتشارات زوار، تهران ۱۳۷۴) ۱۵۰/۳؛ زمان در زندگی... همان، ص ۱۹.

۶. مجله بررسیهای تاریخی، نشریه ستاد بزرگ ارتشتاران، سال ۳، ش ۵، آذر-دی ۴۷، ص ۳۴۴.

۷. زمان و زندگی... همان، صص ۱۸-۲۰.

۳. تحصیلات بیروت، شادخواری و ستیز با واژه‌های عربی

پورداود در بیروت، با پولی که از رشت دریافت می‌کرد وضع مادی خوبی داشت و به اصطلاح بساط عیش و عشرتش براه بود. نوشیدن مشروبات الکلی، اینک جزئی از زندگی وی شده بود؛ رویه‌ای که تا آخر عمر، ترک نشد. محمدعلی جمالزاده، از دوستان و معاشرین پورداود در بیروت و برلن، گزارشی بی‌رتوش از اوضاع و احوال وی به دست داده است:

«پورداود در بیروت از جوانان شیک پوش به شمار می‌آمد... از رشت پول بیشتری مرتباً به او می‌رسید و ازینرو، در میهمان‌نوازی از دوستان، دست و بالش بازتر بود... پورداود در منزلی که در بیروت داشت و از همه منزه‌های ما با صفاتر بود، چلیک شیردار کوچکی پر از مشروب... داشت و میهمانان را به دست خود سیراب و سرخوش می‌داشت و گاهی نیز شعرهایی که به تازگی ساخته بود، مزه دلپذیری بر این باده گساری می‌افزود...^۱

نخستین جرقه‌های ستیز با واژه‌های عربی تبار زبان فارسی و تمایل به «سره‌نویسی» در پورداود نیز، در همین دوران سر می‌زند. به نوشته جمالزاده: پورداود «از همان زمان [تحصیل در بیروت] سعی داشت که حتی‌المقدور کلمات ناب پارسی استعمال نماید و برای انجام این مقصود با پارسیان هندوستان مکاتبه داشت و کلمات عربی را که مرادف آنها را به پارسی سره نمی‌یافت، بدانها می‌نوشت تا پارسی هرگز ندیده و نشنیده آن را برایش بفرستند آنها نیز با مراجعه به کتاب مجعول و عجیب «دساتیر»، کلمات تازه را چون باران رحمت الهی [!] به سوی بیروت روان می‌ساختند و شاعر جوان ما نیز آن کلمات را با غرور و تبختر زیادی جابه‌جا در اشعار خود می‌گنجانید و برای ما می‌خواند».^۲

۱. مجله وحید، همان، مقاله جمالزاده.

۲. مجله وحید، همان.

دساتیر کتابی است مجعول که فردی فرومایه به نام آذرکیوان در اوایل قرن ۱۱ هجری در هندوستان زمان سلطنت اکبرشاه و مقارن جنبش دین‌سازی در آن دیار، با مطالب و الفاظ ساختگی تألیف کرده و عبارت است اولاً از نامه‌هایی که بر ۱۶ پیامبر در هزاران میلیارد سال قبل نازل شده! و ثانیاً تفسیر و ترجمه آنها به زبان فارسی آمیخته به کلمات مجعول در زمان خسرو پرویز ساسانی. چندن از نویسندگان هندی و ایرانی،

خوشبختانه علامه محمد قزوینی، که آن زمان با پورداود دوستی داشت، وی را از این خواب خوش بیدار ساخت و به وی فهمانید که کتاب دساتیر و الفاظ آن، مجعول و ساختگی است و پورداود از استعمال آن واژه‌های بی‌ریشه دست کشید.^۱

۴. غوغای جنگ جهانی

بزودی جنگ جهانی اول فرا رسید و غوغای جنگ، پورداود را به سوی همبستگی با آلمان و ضدیت با روس و انگلیس کشانید که آن روزها در میان طبقات مختلف ملت ایران (از افراد سنت‌خواه گرفته تا تجددمآب) مد بود. در این برهه، پورداود را چندی در بغداد می‌بینیم که روزنامه رستخیز را درمی‌آورد و به اقتضای روز، بر جهاد اسلامی و اتحاد مسلمین – که سیاست مشترک آلمان، عثمانی و مبارزین مسلمان ایران بود – تأکید می‌ورزد. هرچند که خود قلباً به این شعارها اعتقادی نداشت و به گفته دوست و معاشر ۶۰ ساله‌اش جمالزاده: آن روزها «یک فرنگی تام و تمام عیار بود و یاران [وی] که بیشتر از اصحاب ردا و عمامه بودند به او توصیه می‌کردند مثلاً... ریشش را تراشد. ولی او مرد این حرفها و نیرنگها [!] نبود و رسماً می‌گفت هر گروهی چیزی پرستد ولی: جوان پارسی ایران پرستد».^۲

در اثنای جنگ، متفقین (روس و انگلیس و...) بر قوای متحدین (آلمان و عثمانی و...) فائق آمدند و قشون عثمانی به سوی اسلامبول عقب نشست. با این عقب‌نشینی، برای مبارزین ایرانی نیز که در صفحات غرب ایران گردآمده علیه قشون روس و انگلیس می‌جنگیدند، مجال پیکار و ایستادگی نماند و جمعی از آنان

→ بی‌آنکه از حقیقت امر آگاه باشند، از همان قرن ۱۱ پاره‌ای از کلمات مجعول این کتاب را در آثار خود به کار برده‌اند. دساتیر را نخستین بار یکی از پارسیان مقیم هند موسوم به ملافیروز در سال ۱۲۳۴ در بمبئی چاپ زده و فهرست الفاظ را به آن ملحق ساخته است. برای نمونه دوسطر از متن دساتیر و تفسیر آن را نقل می‌کنیم:

«گرود فرتاش – چمساشان چمساس – چمساشان چمساش – خمساشان، خمساش – و اسالاس پاساپاس – راساراس تاسایاش...».

«خرد و روان و تن ماه، فرنوش و ورنوش و اردوش نام دارند. خرد و روان و تن نیز (عطارد) و وارلاس و فورلاس و ورلاس خوانده می‌شوند! ارجع به دساتیر و بی‌بنیادی آن، رک، یادگار عمر، عیسی صدیق، همان، ۲۳۴/۲-۲۳۵؛ فردوسی و شاهنامه، مقالات محیط طباطبائی، صص ۲۴۱-۲۴۳.

۱. مجله وحید، همان.

۲. مجله وحید، همان.

— که پورداوود هم در میانشان بود — ناگزیر به اسلامبول رفتند. چنانکه نوشته‌اند: پورداوود در آنجا، دل درگرو عشق یک دختر ترک زبان و یونانی تبار موسوم به «مارا» نهاد و در آغوش وی از غوغای جنگ بیاسود! اما پس از چندی معشوقه را ترک گفته، راهی برلن شد و به جرگه تقی‌زاده و یاران وی پیوست.^۱

۵. سفر به پاریس و برلن

پورداوود، ادامه و تکمیل تحصیلات خویش در بیروت را، در دانشکده حقوق پاریس و سپس برلن پی‌گرفت. او ضمناً در شهریور ۱۲۹۹ شمسی در آلمان ازدواج کرد و در تیر ۱۳۰۱ یگانه فرزندش به دنیا آمد که وی را «پوران‌دخت» نام نهاد.^۲ پوران‌دخت، نام یکی از شاهزادگان ساسانی است که در قحط الرجال اواخر عصر ساسانی، چندروزی بر تخت سلطنت نشست.

همسر وی، ارنی، دختر یک داندانپزشک آلمانی از اهالی شهر استیتن Stetin بود که از خانواده‌های مالدار آن سامان به شمار می‌رفت به طوری که حتی خانه مسکونی پورداوود در تهران، با پول همسرش خریداری شده و به نام وی قبale شده بود. حاصل این ازدواج، یک دختر به نام «پوران‌دخت» بود که با برادرزاده سعید نفیسی (مهندس نفیسی، معاون دکتر اقبال در شرکت نفت ایران) ازدواج کرد و ۴ فرزند، به نامهای هرمزد، آناهیتا، آرش و پروین به دنیا آورد.^۳ چنانکه می‌بینیم اسامی فرزند و نیز نوادگان پورداوود، همگی نشان از تعلق وی به ایران پیش از اسلام دارد.

سابقه‌گرایش پورداوود به ایران باستان، به دوران جنگ جهانی اول و حتی پیش از آن، باز می‌گردد که از آن جمله می‌توان به استعمال واژه‌های مجعول «دساتیری» توسط او در آن سالها اشاره کرد. ولی به آلمان که رفت، تعصب ضدعربی — اسلامی، و گرایش به زردشتیگری در وی تشدید شد و بمرور او را به راهی انداخت که به طور فزاینده تا پایان عمر وی ادامه یافت.

در آلمان — از طریق تقی‌زاده و یاران وی — با «ژوزف مارکوات» (خاورشناس آلمانی و نویسنده کتابهای سرودهای زرتشت (گاتها)، ترجمه بُندهش و ایرانشهر)

۱. زمان و زندگی...، همان، صص ۳۶-۳۹.

۲. مجله هوخ، ارگان انجمن زردشتیان تهران، سال ۱۹، ش ۱۰، دی ۱۳۴۷ش، ص ۹۲.

۳. زمان و زندگی...، همان، صص ۴۰-۴۱.

آشنا شده «ایرانیان به دین قدیم آباواجداد خود روی کنند و ثروتمندان زیارت گور کورش را در دشت مرغاب بر خود واجب شمردند و زبان فارسی را از لغات بیگانه پاک کنند و الفبای عرب [= خط البریم کنونی فارسی] را به الفبای اوستا تبدیل دهند و به جای تاریخ هجری [اسلامی] یک تاریخ ملی برگزینند».^۱

۶. از فرنگی مآبی تا ضدیت با اسلام و گرایش به زردشتی‌گری

اقامت در برلن، باطن پوردادود را کاملاً عریان ساخت. ادامه شرابخواری و نیز سرودن شعر در قدح یکی از احکام قطعی و مدبرانه اسلام (تعدد زوجات)^۲ نمونه‌هایی از بروز اعمال و افکار ضداسلامی پوردادود در این دوران است. جمالزاده، در مقاله‌ای که در یادنامه تقی‌زاده نوشته، ماجرای شرابخواری پوردادود و یاران وی در نوروز ۱۹۱۶ در دفتر روزنامه کاوه (برلن) را شرح داده است:

«همه دورتادور میز بزرگ دفتر روزنامه «کاوه» که بتازگی تأسیس گردیده بود نشستیم و به امید اینکه فتوحات آلمان [در جنگ جهانی اول] مژده استخلاص وطنمان است شوخیها می‌کردیم و نقشه‌ها می‌چیدیم. میرزا محمدخان قزوینی، از قصاید معروف قصیده‌سرایان نامدار ایران درباره نوروز قطعاتی تهیه فرموده بود و بنا شد خود ایشان برایمان بخوانند. یکی دوتن از حضار گفتند که شراب را جمشید پادشاه ایران اختراع نموده است و چنین مجلسی، آن هم در شب نوروز، بی‌شراب رونقی نخواهد داشت. قزوینی در آن تاریخ مسلمان مآب بود و اهل این حرفها نبود. کاظم‌زاده هم که از لندن آمده بود تا آخر عمر مؤمن و پارسا باقی ماند و با شراب میانه‌ای نداشت. ولی دیگران و از همه بیشتر پوردادود، که هواخواه زردشت و مغان بود، نوشیدن شراب را در آن شب مبارک خواستار بودند... نمی‌دانم از کجا دوسه بطری شراب به صورت خلق‌الساعه به روی میز آمد و در گیل‌سها و فنجانهای چای سرازیر گردید...»^۳

۱. یشتها، پوردادود، ۴/۵-۵؛ پوردادود و پژوهنده روزگار نخست، ص ۱۰ و ۱۰۶-۱۰۷.

۲. سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر، محمداسحاق، مقدمه و بازنگری دکتر محمداسماعیل رضوانی (ج ۲، نشر طلوع، تهران ۱۳۷۱) ۴۳/۱-۴۴.

۳. یادنامه تقی‌زاده، به اهتمام حبیب یغمایی، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۹، صص ۲۱۶-۲۱۷.

روزنامه کاوه، به مدیریت تقی زاده منتشر می شد و تقی زاده در سرمقاله یکی از شماره های همین مجله (عُرّه جمادی الآخر ۱۳۳۸ ق/ ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰ م) بود که آن فتوای تاریخی مشهور خویش را صادر کرد:

ایران باید ظاهراً و باطناً، و جسماً و روحاً، فرنگی مآب شود و بس!
و افزود که: «به عقیده وی «امروز چیری که به حد اعلا برای ایران لازم است و همه وطندوستان ایران [!] با تمام قوا... باید در راه آن بکوشند و آن را بر هر چیز مقدم دارند» این است: «قبول و ترویج تمدن اروپا بلا شرط و قید، و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا (جز از زبان)...»!

شعر «بهار و بهدین» پورداود نیز، که محتوایی اسلام ستیزانه داشته و حاکی از بروز نخستین جوانه های گرایش به زردشتیگری در او می باشد، مربوط به همین سالهاست:

گویی نوروز رستخیز جهان است	ز آنچه اوستا سخن سرود فراوان
لاله برافروخت همچو آذر زرتشت	دیده نرگس بر آن همواره نگهبان
گویی نرگس شگفت دارد از این چرخ	کامده ایران تهی ز لاله پرستان
آری، از تازیان و گردش گیتی	زندگی و روزشان رسید به پایان
بانگ مؤذن شد از مناره مسجد	چیر به آتشگه و سرود مجوسان
آنگاه به شرح حال پارسیان (زردشتیان هند)	پرداخته و در حق آنان می گوید:
دین و زبان و نژاد آنان نیکوست	آنچه زما کاسته ست، مانده در ایشان ^۱

۷. آینه شکسته!

(تصویر «سیاه» از پیشینه فرهنگ و تمدن اسلامی ایران)
نخستین گام برای «غربینزه» کردن جوامع مسلمان، تکذیب یا تحقیر گذشته درخشان فرهنگ و تمدن اسلامی آنهاست. زیرا مردمی که به پیشینه فرهنگ و

→ علی اصغر مصطفوی نیز از وجود «گیلاس کاترین روسی» در سفره شام پورداود در این اواخر یاد کرده است (زمان و زندگی...، همان، ص ۱۱). می توان گفت که یکی از علل تظاهر به زردشتیگری در امثال پورداود، فرار از قیود شرعی و اخلاقی دین اسلام، همچون حرمت نوشیدن شراب، بوده است.

۱. زمان و زندگی...، همان، ص ۳۴۶.

تمدن «خویش» به چشم تحقیر می‌نگرند، به آنچه از گذشته باقی است پشت‌پا زده و در جستجوی نقطه اتکا و وضعیت مطلوب، به فرهنگ و تمدن «غیر» پناه می‌برند که در این مثال: فرهنگ و تمدن «مغرب زمین» است (دیالک تیک سوردل). فرایند غرب‌زدگی در کشورما نیز از این قاعده مستثنا نبوده و با تحقیر مواریث علمی و تمدنی این دیار (فرهنگ و تمدن ۱۴ قرن ایران اسلامی) آغاز شده است. به عنوان نمونه، می‌توان نوع شناخت و تلقی پوردادود از تاریخ و تمدن اسلامی کشور خویش را مثال آورد.

چنانکه قبلاً گذشت، پوردادود، در نوجوانی، چندی را در سلک طلاب رشت، به آموزش علوم دینی - که - قرنهای متمادی است پایه و مایه فرهنگ و تمدن کشوری را تشکیل می‌دهد - گذارنده است. وی، سالها بعد، در گزارشی از آن دوران چنین یاد می‌کند: «بهترین وقت تحصیل من، به رایگان از دست رفت و سالهای گرانمایه جوانی در سر هیچ باخته شد»^۱

از همین «مجمل»، می‌توان حدیثی «مفصل» از فکر و اندیشه و زاویه دید وی را بر خواند!

در تصویری که از تاریخ و تمدن اسلامی ایران در ذهن پوردادود «نقاشی شده بود»، گویی اثری از هیچ یک از فقیهان و سیاستمداران و ادیبان و منجمان و حکیمان و عارفان بزرگ این دیار - که تنها ذکر نامشان، یک کتاب قطور می‌شود - مشهود نیست؛ نه شیخ طوسی و صدوق و شیخ انصاری و میرزای شیرازی (که این آخری، با خروش ضد استعماریش در نهضت تحریم حتی لرد سالیسبوری، نخست‌وزیر امپریالیست مآب بریتانیا، را از تخت قدرت به زیر انداخت) و نه خواجه نظام‌الملک و خواجه شمس‌الدین جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله و شیخ علی خان زنگنه و قائم مقام فراهانی و امیرکبیر و مؤتمن‌الملک پیرنیا و مشیرالدوله پیرنیا و حسن مستوفی و نیز یعقوب لیث و فرزندان بویه و غازان خان و شاه اسماعیل و شاه عباس و کریمخان زند، و نه بوعلی سینا و زکریای رازی و ابوریحان بیرونی و خواجه نصیر طوسی و شیخ صفی‌الدین اردبیلی و دیگرهای دیگر، که هرکدام ستاره‌ای درخشان در تاریخ ایران بلکه جهانند. آری، گویی در

۱. پوردادود، پژوهنده روزگار نخست، همان، ص ۲.

«عکسی» که تاریکخانه ذهن پورداود از تاریخ ۱۴ قرن اسلامی کشور خویش گرفته بود، اثری از هیچ یک از این بزرگان – که صیت و صوتشان گوش جهان را پر ساخته است – به چشم نمی خورد و هرچه بود تماماً سیاهی و تباهی و تریاک و عرق بود! شگفت اینکه متقابلاً، در این «عکس» برداری، تاریخ ایران باستان نیز «همه جا مردانگی و راستی و پهلوانی» موج می زد!

آقای علی اصغر مصطفوی، در بیان رمزگرایش استادش پورداود به تاریخ و فرهنگ ایران باستان، دیدگاه تیره و سیاه پورداود نسبت به پیشینه ایران اسلامی را چنین ترسیم می کنند:

... به قول مرحوم پورداود که می گفت: «سلاطین ما تماماً بنگی، وزرای ما تماماً آلوده، جوانان ما و حتی مرکب از خارج وارد می کردیم که با او بنویسند، مرکب را می ریختند دور، شیشه اش را سوراخ می کردند از آن وافور درست می کردند برای کشیدن تریاک یا قطاری درست کردند که تا آستانه حضرت معصومه رفت و آمد کنند، شاید فرهنگ دو شهر در هم تأثیر کند، این قطار باعث شد که اینها بروند در آستانه حضرت معصومه (ع) هم، به تریاک کسی و به عرق خوری و ... بپردازند.

اینها [= پورداود و ...] چون می دیدند که ملت یک ملت مرده ای شده، آن فرهنگ نژاده و ... پهلوان منشانه ای که در ایران باستان جوانان را پهلوان منش بار می آورد، آنها را شجاع، برمنش و گردنفر از بار می آورد ... احساس می کردند که با زنده کردن این فرهنگ ممکن است اینها را از این فرهنگ درویش گرایی و گوشه نشینی و عزلت گزینی و دنیا را پشت پا زدن و ... [یعنی اسلام تشیع!] بیاورند بیرون، اینها را برگردانند به فرهنگ شاهنامه که همه جا مردانگی، همه جا راستی، همه جا پهلوانی [است] ...

من فکر می کنم که اینها چون فرهنگ غالب در دوره قاجار را [که منحطترین دوره تاریخی ایران بود] می دیدند، بعد از آن طرف فرهنگ باستانی را هم که آگاهی داشتند (مقایسه می کردند) مثلاً آنجا آرش برای نجات وطن جان را فدا می کند، فریدون برای راندن بیگانه آن همه فداکاری می کند، رستم برای حفظ مرزها این همه فداکاری می کند، این همه قهرمانان، این همه پهلوان؛ آن وقت در دوره قاجار یک آدم زنده ای نیست که حتی از خانه خودش حفاظت نکند.

اینها می‌خواستند شاید به طریقی این فرهنگ نیاکانی را مجدداً زنده بکنند. ایرانیها را به وطنشان علاقمند بکنند. آن میهن‌پرستی که از شاهنامه می‌بارید، در دوران قاجار کاملاً مرده بود، اینها را مجدداً برگردانند به زندگانی نیاکانی، بلکه می‌توانند وطن را نجات بدهند...^۱

کلام آقای مصطفوی (که سمت وکیل مدافع جناب پورداود را برعهده گرفته‌اند) در تصویرگری «وارونه» از تاریخ ایران – چه تاریخ ایران اسلامی، و چه تاریخ ایران پیش از اسلام – کاملاً نشانگر دیدگاه «مبالغه‌گر» و «مطلق‌ساز» پورداود بوده و نشان می‌دهد که وی هرچیز را یا «سیاه سیاه» می‌دیده و یا «سفید سفید»؛ و تعیین نوع رنگ اشیا نیز، نه برپایه «واقعیت عینی و خارجی» آنها، بلکه براساس «سلیقه و پسند شخصی» و «پیش‌فرضهای اعتقادی» وی صورت می‌گرفته است! به ادعای او، در تاریخ ایران اسلامی:

سلطاین ما تماماً بنگی، وزرای ما تماماً آلوده، جوانان ما... [وافوری!]

ملت یک ملت مرده‌ای شده...

و متقابلاً در ایران باستان:

همه جا مردانگی، همه جا راستی، همه جا پهلوانی [بوده است].

نیز، در تاریخ ایران باستان: «آرش برای نجات وطن جان را فدا می‌کند، فریدون برای راندن بیگانه آن همه فداکاری می‌کند، رستم برای حفظ مرزها این همه فداکاری می‌کند، این همه قهرمانان، این همه پهلوانان». ولی در ایران بعد از اسلام، و مشخصاً «در دوره قاجار، یک آدم زنده‌ای نیست که حتی از خانه خودش حفاظت کند»!

باید پرسید: پس عباس میرزا و میرزا بزرگ و قائم مقام فراهانی و امیرنظام زنگنه و امیرکبیر و آیه‌الله سید محمد مجاهد (پیشوای مجاهدین ایرانی در جنگ با قشون متجاوز روس تزاری) و آیه‌الله میرزای شیرازی (پرچمدار نهضت ضد استعماری تحریم تنباکو) و دلیران تنگستانی و دشتستانی و عشایر غیور سنجابی و قشقایی و اعراب شجاع خوزستان و... (که تحت رهبری امثال آیه‌الله سید عبدالحسین لاری و صولت الدوله قشقایی و رئیس علی دلواری و شیخ محمد حسین برازجانی و

۱. مجله گنجینه اسناد، همان، صص ۵۷-۵۸.

آیه‌الله مدرس و میرزا کوچک خان، در جنگ جهانی اول برضد قشون متجاوز روس و انگلیس بپا خاستند و حماسه‌های خونین و جاودانی را در چهار گوشه ایران اسلامی رقم زدند) چه می‌شود؟! نیز باید پرسید: پس آن همه مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری ملت ایران در طول دوران قاجار، از مقابله با قشون روس تزاری در قفقاز گرفته تا قیام برضد قراردادهای استعماری رویتر و رژی و تا نهضت عدالتخانه در صدر مشروطه و مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ در پایان جنگ جهانی اول، چه می‌شود؟ و چگونه می‌توان گفت در میان آن همه انسانهای آزاده‌ای که در طول این مبارزات (در همان عصر قاجار) آواره و محبوس و مجروح و مقتول گشتند، «یک آدم زنده‌ای نبوده است که حتی از خانه خودش حفاظت نکند»؟! و اصولاً کسانی نظیر امیرکبیر و رئیس علی دلواری و میرزا کوچک خان و مدرس – که در راه مبارزه با اجنبی و خدمت به میهن خوش، جان باختند – چه فرقی با آرش و فریدون و رستم داشته‌اند؟!

آری، آنچه که امثال پورداوود برصفحه ذهنشان از تاریخ ایران اسلامی تصویر کرده‌اند، نه «واقعیت بی‌کم و کاست» تاریخ، که «تصویری دلخواهانه» بلکه «کاریکاتوری مضحک» از آن است تا توجیه‌گر بریدگیها و بیگانگیهایشان از عظمتها و درخششهای فراوان آن دوران باشد و بر «نقاشی کوبیسم»! حرجی نیست!^۱

۱. خوشمزه است که جناب مصطفوی از اشخاص موهومی که – به ادعای وی – با قطار به قم می‌روند تا به «عرق‌خوری» بپردازند(!؟) شدیداً تنقید می‌کند، در حالیکه معلوم نیست در منطق ایشان، از کی عرق‌خواری بد شده است و آیا حاضرند که عرق‌خواری استادشان پورداوود در بیروت و برلن را نیز کاری زشت و نکوهیده قلمداد کنند؟! بگذریم که در اینجا نیز، نگاه بدبین ایشان، انبوه بیشمار زواری که انگیزه راز و نیاز با محبوب قدسی آنان را به آستانه حضرت محمد(ص) کشانیده است، ندیده گرفته و تنها به معدود کسانی که همچون دزد ناشی، قم را برای عرق‌خواری برگزیده‌اند پرداخته است. برای تصویر کاریکاتورگونه دیگر از سابقه فرهنگ و تمدن درخشان اسلامی ایران در نوشته یکی از همفکران پورداوود ر.ک مقاله دکتر خلیل آذر (مندرج در: روزنامه اطلاعات، ش، ۱۳۷۹) که می‌نویسد: «مخالفین تغییر خط [از فارسی موجود به لاتینی] هر دقیقه دم از ذخایر ملی می‌زنند و ابراز حسادت می‌کنند و حال اگر تمام کتب خط و باستانی را روی هم بریزند، حتی هزار جلد پیدا نمی‌شود که به درد امروز بخورد. اغلب آنها ارزش علمی و تاریخی خود را از دست داده و در عصر کیهانی با وجود اکتشافات جدید و علوم تازه قابل توجه نبوده و منسوخند، مانند: نجوم، هیئت، جغرافیا، طب، طلسم، کیمیا، سیمیا، سحر و جادو، نیرنگ دعا، رمز، اصطربلاب و مسخ، تعبیر خواب، فالگیری، غیب‌گویی، ستاره شناسی و اعتقاد به سعد و نحس و از این قبیل اباطیل و خرافات...»!

کسی البته منکر وجود سیاهیها و تباهیهای بسیار در تاریخ ایران بعد از اسلام نیست؛ سخن در نگاه کج و لوچی است که فقط سیاهیها را نمی‌بیند و از دیدن آن همه عظمتها و درخششها در سراسر این دوره از تاریخ ایران، مغرضانه، چشم می‌پوشد، و متقابلاً تاریخ ایران باستان را سراسر پاکی و نور شمرده و سیاهیها و نیرنگهای آن دوران چون خودکامگی جمشید و خشک سری کیکاوس و بدولی گشتاسب و گناه یزدگر بزهکار را ندیده می‌گیرد!

خیر، سیاهی و تباهی، و روی و ریا و ظلم و بیداد، در هر دو بخش تاریخ کشورمان - چه پیش از اسلام و چه پس از اسلام - پدیدار است؛ چنانکه عدالتخواهی و آزادی و دانش و تمدن نیز در هر دو بخش مزبور وجود داشته و به گواه مورخین منصف: جلوه‌ها و آثار تمدن در بخش اخیر تاریخ کشورمان، یعنی دوران اسلامی، بسیار بیشتر از بخش نخستین آن (ایران قبل از اسلام) بروز و ظهور داشته است. بگذریم...

بدین‌گونه، حضور پورداود در مکتب «غربزدگی تمام عیار» تقی‌زاده، حاصلی جز بریدگی کامل وی از پیشینه عظیم فرهنگ و تمدن اسلامی کشورش، بلکه عصیان و شورش برضد آن، نداشت و با چهره کاملاً سیاهی که در ذهن وی از تاریخ و فرهنگ ایران اسلامی «نقاشی شده بود» بسیار طبیعی بود که وی به استقبال رژیم پهلوی (که رسالت اصلیش، ایجاد همین بریدگی و بیگانگی ملت از اسلام بود) بشتابد و همسو با اهداف استعماری آن رژیم، به رغم اسلام، علم دفاع از ایران باستان و ترویج زردشتیگری را برافرازد.

حسین کاظم‌زاده ایرانشهر - که در اداره کاوه در برلن، با تقی‌زاده سالها همکاری فکری و قلمی داشت - در ژوئن ۱۹۲۲، یعنی در دورانی که رضاخان مشق سلطنت می‌کرد، مجله‌ای را در برلن به نام «ایرانشهر» انتشار داد که بر روی جلد آن، طرحهایی از ایران باستان از قبیل فروهر، آرامگاه داریوش، تخت جمشید و طاق کسری نقش بسته بود. نام ایرانشهر هم یادآور ایران عصر ساسانی بود. شاهرخ مسکوب، با اشاره به مجله ایرانشهر و نقوش روی جلد آن، پورداود و رضاخان را به ترتیب «زبان» و «دست» ناسیونالیسم ضداسلام عصر پهلوی خوانده است:

«این میهن پرستی که با کوله‌باری از فروهر و تخت جمشید و خسرو انوشیروان است، در بسیاری کسان آمیخته با احساسات ضد عرب و گاه مخالف اسلام جلوه

می‌کند. شاعران و نویسندگانی چون پوردادود و هدایت را می‌توان زبان دل و از جمله سخنگویان، و سردار سپه را دست آهنین و کارپرداز میهن پرستان دانست؛ دستی که در بنای ایران نوین، سفت کاری را می‌دانست اما کمی بعد، به علت خودکامگی در نازک‌کاری این بنای تازه واماند.^۱

در مورد «نازک‌کاری»! ناسیونالیسم شاهانه – که جناب مسکوب، حسرت آن را می‌خورند – توضیحی را ضرور می‌بینیم:

۸. رفع یک «سوء تفاهم» یا «مغلطه» تاریخی

روشنفکران سکولار معمولاً اقدامات سخت و خشنی را که در عصر پهلوی اول، به بهانه پیشبرد (به اصطلاح) اصلاحات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برضد طبقات مختلف ملت صورت گرفت، به روحیه خشن و دیکتاتورمآبانه شخص رضاخان نسبت می‌دهند. چنانکه شاهرخ مسکوب نیز، در عبرات فوق، کوشیده است چنین مطلبی را القا کند. ولی این تحلیل، تحلیلی دقیق (و لاقلاً عمیق و جامع) نبوده و نوعی سطحی دیدن قضایا و غفلت یا تغافل از عوامل اصلی فاجعه است.

زیرا درست است که رضاخان شخصاً عنصری دژآگاه و خشن بود اما اولاً باید دید عمدتاً چه کسانی (جز انگلیسیها) او را آوردند و چه افرادی سینه چاکتر از جناح روشنفکران سوسیالیست (سلیمان میرزا و ...) نردبان صعود وی به قدرت شدند و بالاخره چه کسانی (جز فروغیها، داورها، علی‌اصغر حکمتها و متین دفتری‌ها) توجیهگر و مجری جنایات او گردیدند؟

ثانیاً، مکتب و فرهنگی که رضاخان مأموریت داشت در ایران پیاده کند – و امثال پوردادود نیز عملاً مروج و مبلغ آن بودند – با فرهنگ چهارده قرنه ایرانی مسلمان تضادی اساسی و سازش‌ناپذیر داشت و با توجه به مقاومت استوار ملت به رهبری روحانیت، جز با آتش و آهن نمی‌شد آن را برکشور حاکم ساخت. در معنی اگر پوردادود نیز جای رضاخان می‌نشست، دوره بیشتر نداشت: یا بایستی در برابر اراده قاطع هموطنان خویش (یعنی برحفظ میراث فرهنگ و تمدن اسلامی) تسلیم

۱. مجله ایران نامه، ش ۳، سال ۱۳۷۳، ص ۴۸۷.

می‌شد و با همچون رضاخان به سرکوب وحشیانه ملت می‌پرداخت؛ و راه سومی وجود نداشت.

بنابراین، دیکتاتوری و خشونت که در عصر رضاخان اعمال شد، لازمه ذاتی تحمیل فکر و فرهنگی بود که دستور آن از غرب آمده بود و حیات خود را در مرگ افکار و احساسات مقدس ملت مسلمان ایران می‌جست.

ثالثاً، توهین و خشونت که در نوشته‌ها و سروده‌های امثال صادق هدایت و کسروی نسبت به افکار، احساسات و عقاید اسلامی ملت موج می‌زند، دست کمی از توهین و خشونت «عملی» چکمه‌پوشان رضاخانی ندارد و سخن مسکوب که دسته اول را «زبان دل و سخنگو» و رضاخان را نیز «دست آهنین و کارپرداز» میهن‌پرستی ضد اسلامی خوانده کاملاً درست است.

در واقع، اگر خشونت نسبت به مردم ایران (و باورها و رسوم و مقدسات دینی و ملی آنان) را، به دو بخش «خشونت سرهنگی» و «خشونت فرهنگی» متقسم شماریم، بخش اول این سناریو یعنی خشونت سیاسی و نظامی، توسط رضاخان و چکمه‌پوشان وی انجام گرفت و بخش دوم آن یعنی خشونت فرهنگی و هنجامه تبلیغاتی برضد ملت مسلمان ایران نیز عملاً به روشنفکران سکولار واگذار شد که دانسته یا ندانسته، به مثابه «ابزار نظام سلطه» عمل می‌کردند. اگر رضاخان، مردم معترض و متحصن در مسجد گوهرشاد را هدف توپ و پارابلوم قرار می‌داد، باری، اینان نیز بنیادهای فکری و اعتقادی آن مردم را آماج کلمات زهرآگین قرار می‌دادند.

۹. حمله به اسلام و تقدیس ایران باستان، محور تبلیغات عصر پهلوی

حقیقت آن است که رژیم استعماری – استبدادی رضاخان، به رغم توفیقی که ظاهراً در اعدام و انزوای مخالفان سیاسی و اجتماعی خویش به دست آورده بود، خود را با دو خطر بزرگ فکری – سیاسی روبرو می‌دید:

۱. فرهنگ مجاهدپرور و مجتهدپرداز تشیع، که در عمق جان ملت نفوذ داشت و مشروعیت رژیم کودتا را برنمی‌تافت.

۲. ایدئولوژی کمونیسم، که با اتکا به همسایه بلندپرواز شمالی، دم تیز کرده و مغز سر جوان می‌طلبید.